

# انسان سوسیالیستی



ایزاک دویچر

ترجمه: مجید نامور

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

## فهرست

مقدمه مترجم

پیشگفتار

انسان سوسیالیستی

پاسخ سوالات و ...

یادداشت ها

بازنویس: یاشار آذری

آدرس انترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM Kargar, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: [yasharazarri@yahoo.com](mailto:yasharazarri@yahoo.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۲

## یادداشت مترجم

در باره ی "انسان سوسیالیستی" عنوان سخنرانی ایزاک دویچر در دومین سمینار سالانه ی محققین سوسیالیست است. سمینار مزبور در روزهای ۹ تا ۱۱ دسامبر ۱۹۶۶ در هتل "کمودور" نیویورک برگزار گردید، و دویچر، که در آن زمان مقیم لندن بود، میهمان اصلی آن سمینار بود؛ سخنرانی افتتاحی او با استقبال پرشور حاضرینی که در تالار ازدحام کرده بودند مواجه شد.

مطالبی که دویچر در این سخنرانی ایراد کرد بحث داغی را برانگیخت که نه تنها در طی روزهای سمینار، بلکه تا به امروز ادامه یافته است. در جلسه ی سخنرانی دویچر اشخاص زیر نیز حضور داشتند و در همان جلسه پیرامون سخنان او اظهار نظر کردند: پرفسور رابرت کوهین، استاد دانشگاه بوستن؛ دکتر شین میگ، استاد دانشکده ی پلی تکنیک بروکلین؛ دونالد مک کلوی، عضو اتحادیه ی دانشجویان طرفدار صلح؛ و پرفسور رابرت وولف، استاد دانشگاه کلمبیا. همچنین، پرفسور هربرت مارکوزا، استاد دانشگاه کالیفرنیا که از شرکت در سمینار معذور بود، تلخیصی از عقاید خود در کتاب انسان تک بعدی را، بصورت تزهایی به بحث ارائه داد.

در باره ی "انسان سوسیالیستی" از روی متن انگلیسی آن که توسط "انتشارات مریت" در نیویورک به چاپ رسیده، به فارسی ترجمه شده است. در ضمن، جزوه ی حاضر شامل پیشگفتاری است که جورج نواک بر متن انگلیسی سخنرانی دویچر نوشته است.

جورج نواک از برجسته ترین محققین سوسیالیست در ایالات متحده، و از رهبران جنبش جهانی تروتسکیستی است. او علاوه بر کتاب های متعددی که در زمینه ی فلسفه ی مارکسیستی نوشته است، بخاطر فعالیت های خستگی ناپذیرش در دفاع از حقوق مدنی در آمریکا، و نیز بخاطر نقش فعالی که در دفاع از قربانیان بوروکراسی

استالینیستی شوروی ایفا کرده است، شهرت دارد. در سال ۱۹۳۷، نوآک با همکاری فیلسوف آمریکائی جان دونی، در دفاع از لنون تروتسکی، "کمسیون بین المللی تحقیق در باره ی محاکمات مسکو" را در برابر اتهامات قلابی بوروکراسی شوروی، تشکیل داد. در نتیجه ی فعالیت این کمسیون که اتهامات قلابی علیه تروتسکی را یکسره رد کرد، بسیاری از جنایات استالین در انظار جهانیان افشا گردید. در میان کتاب های جورج نوآک می توان از اینها نام برد: مقدمه ای بر منطق مارکسیسم، منشاء ماتریالیسم، آگزیستانسیالیسم در مقابل مارکسیسم، دموکراسی و انقلاب، و درک تاریخ.

## پیشگفتار

مارکسیسم، صرفاً بدین علت که جامع ترین تحلیل از نظام سرمایه داری و مؤثرترین شیوه ی نبرد و در هم کوبیدن قدرت آنرا ارائه می دهد، در طی دو قرن اخیر توانسته است با چیرگی بر اندیشه ی میلیون ها کارگر و روشنفکر، شکل و شمایل تاریخ را، مستقیماً یا من غیرمستقیم، قالب بریزد. پیش از هرچیز، برنامه ی مارکسیسم تغییر شکلی اساسی در روابط اجتماعی را نوید می دهد. تصور جامعه ای عاری از سیادت انسان بر انسان، جامعه ای که در آن شخصیت انسان دستخوش تکاملی همه جانبه می گردد، جالب ترین خصیصه ی جنبش سوسیالیستی برای تمام کسانی بوده است که از نابرابری ها، خصومت ها، و از خود بیگانگی های جامعه ی بورژوایی متنفر و گریزان شده اند.

بینش مارکسیستی در مورد چشم انداز رشد قابلیت های انسان ها و تغییر و تحول خصلت های آنان- اعم از مرد و زن- که از طریق عمل انقلابی علیه سرمایه داری و ساختن جامعه ی سوسیالیستی تحقق می پذیرد، بینشی است که هم در زمینه ی نظری و هم در قلمرو جدال مستقیم طبقاتی، سربلند از بوته ی آزمایش بیرون آمده است. بسیاری از آگزیستانسیالیست ها<sup>(۱)</sup>، بسیاری از پیروان فروید<sup>(۲)</sup>، و جمیع هواداران کینز<sup>(۳)</sup>، این پاسداران سرمایه داری نو- در صف مقدم مخالفین عقاید مارکسیستی ایستاده اند. دویچر در طی سخنرانی خود، ایرادات اصلی این مخالفین را پیش می کشد و به آنها پاسخ می دهد.

لکن، قویترین عوامل بازدارنده در پذیرفتن عقاید و چشم انداز سوسیالیسم علمی، عواملی نیست که از انتقادات مکتب های رقیب در فلسفه، روانشناسی یا اقتصاد ناشی شده باشد. در اکثر موارد، استدلال های عرضه شده بوسیله ی این مکتب ها، فقط به

جلب و تحت تأثیر قرار دادن محافل محدودی از روشنفکران انجامیده است؛ تأثیرپذیری توده های وسیع، ناشی از عوامل دیگری است.

کارگران غرب، برغم درجه ی نارضانی شان از سرمایه داری انحصاری، بخاطر آنچه در کشورهای کمونیستی در رابطه با شرایط زندگی، کار و آزادی می بینند- یا فکر می کنند که می بینند- تمایلی به اتخاذ راهی که مارکسیسم نشان می دهد ندارند. این اجتناب تا حدودی ناشی از وقوف آنان بر حقایق است. لکن، اطلاعات تحریف شده و آموزش غلطی نیز که از دو منبع بسیار متفاوت کسب می شود، در پرورش این احساس اجتناب بی دخالت نبوده است.

از یکسو، دستگاه های تبلیغاتی اربابان قدرت، عقاید مارکسیسم را بباد تحریف می گیرند؛ دستاوردهای برجسته ای را که دول کارگری، از سال ۱۹۱۷ به بعد تحت شرایطی فوق العاده دشوار کسب کرده اند، بی ارزش جلوه می دهند؛ و از گرایشات واقعی این رژیم ها تصویری کاذب می سازند. برای آنکه سدی بوجود آید تا از ریزش ایمان متزلزل توده ها نسبت به وضع حاضر جلوگیری کند، ضرورت اینگونه تحریفات منظم و حساب شده حتمی است.

از سوی دیگر، سخنگویان رسمی کمونیست که از استالینیسم پیروی می کنند، با تأیید بدون شک این امر که اتحاد شوروی؛ به همین زودی، به سوسیالیسم دست یافته و برتری های "انسان سوسیالیستی" را می توان در جوامع امروزین شوروی و چین مشاهده کرد، در بوجود آوردن گجی حاضر سهم عمده ای داشته اند. اگر قرار باشد که روسیه ی استالینیسست یا نو- استالینیسست، و یا چین مائونیست، نمونه های درخشانی از آینده ی سوسیالیستی باشند که مارکسیسم وعده داده بود، در آن صورت مشکل می توان از کارگران کشورهای صنعتی انتظار داشت که برای ریشه کن ساختن حکومت سرمایه داری دست به کوششی سرسختانه تر بزنند.

دوچرخ در توضیحات خود، با جمیع مخالفین مارکسیسم و نیز کسانی که آنرا بی ارزش جلوه می دهند به مقابله بر می خیزد، و از اصول و عقاید مارکسیسم

کلاسیک پیرامون سرنوشت سوسیالیسم به دفاع می پردازد. مضافاً اینکه، او پیش بینی های دراز مدت نظریه ی مارکسیستی را از آنچه امروز در بلوک شوروی جریان دارد تفکیک می کند، و مفاهیم اصیل بنیان گذاران مارکسیسم را در مقابل تحریقاتی قرار می دهد که انواع گوناگون ایدئولوژی استالینیستی از این مفاهیم به عمل آورده اند.

موضع او اینست که هیچیک از رژیم های ما بعد سرمایه داری کنونی را نمی توان واقعاً به عنوان نمونه ای زنده از آنچه "انسان سوسیالیستی" خواهد بود، یا آنچه می تواند باشد، پذیرفت؛ زیرا هیچ یک از اینها هنوز به سوسیالیسم دست نیافته اند. کوشش ها و دستاوردهای مردمان این کشورها، در نهایت، پیش تصویر تیره ایست از چگونگی تغییر روابط انسان ها در جامعه ای بی دولت و بی طبقه؛ جامعه ای که اساس آنرا استفاده ی با برنامه از امکانات تولیدی مبتنی بر علم و تکنولوژی جدید تشکیل می دهد.

امروز، کشورهای کمونیستی در بینابین دو جامعه قرار گرفته اند- جامعه ی طبقاتی که از آن بریده اند، و جامعه ی جدیدی که ساختن آن آغاز شده است. این کشورها، در این دوره ی انتقالی سخت دشوار و طولانی، شرایط و عاداتی را حفظ یا احیاء کرده اند که آنها را در موقعیتی به مراتب نزدیکتر به نظام پیشین قرار می دهد تا نظام جدید. اینان نه تنها مظهر روابط و قواعد سوسیالیسم نیستند، بلکه بخاطر عقب ماندگی موروثی خود در قلمرو اقتصاد و فرهنگ، و نیز بخاطر شرایط دیگری که خارج از کنترل آنان است، حتی شاهد انحرافات خفت بار و زنده از آن روابط و قواعد هم بوده اند.

دویچر تأکید می کند که روشنفکران سوسیالیست جهان غرب در مقابل این وضع با سه وظیفه روبرو هستند. آنان در حین دفاع از دستاوردهای انقلابات این کشورها باید از عهده ی تشخیص، درک، و توضیح دلایل تاریخی اجتناب ناپذیری که منجر به چنین تناقضی خیره کننده بین هدف های سوسیالیسم جهانی و حقایق زندگی در بلوک

شوروی و چین شده است، برآیند آنان باید اسطوره‌ها و افسانه‌سازی هانی را که بوسیله استالینیزم شایع گردیده، افشاء کنند. و نیز باید دست به احیای آموزش‌های اصیل سوسیالیسم علمی بزنند و این آموزش‌ها را در اختیار طبقه‌ی کارگر بگذارند. یعنی در اختیار تنها نیروی اجتماعی و قدرت سیاسی راسخی که می‌تواند سیادت سرمایه‌داری را یکسره پایان بخشد و راه را بسوی دموکراسی سوسیالیستی هموار سازد.

\*\*\*\*\*

پرفسور مارکوزا که مدعی است مفاهیم و نتیجه‌گیری‌های سوسیالیسم علمی دیگر منسوخ شده، نمایانگر آن یأس و تردیدی است که چشم انداز روشنفکران رادیکال را نسبت به اصول و عقاید مارکسیسم کدر کرده است. روشنفکرانی که تحت تأثیر رونق سرمایه‌داری نو و محافظه‌کاری ناشی از آن قرار گرفته‌اند. اینان معتقدند از آنجا که این اصول و عقاید، دیگر باندازه‌ی کافی رادیکال یا تخیلی نیست، یا باید دست رد بر سینه‌ی آنها زد، و یا در آنها تجدید نظر نمود. و نیز معتقدند که برخلاف نظریه‌ی مارکسیستی، تحت شرایط سرمایه‌داری پیشرفته، طبقه‌ی کارگر خصلت انقلابی خود را از کف داده و نسبت به سوسیالیسم متخاصم شده است؛ و از اینرو دیگر نمی‌توان آنرا به عنوان نیروی محرکه‌ی ترقی و پیشرفت به حساب آورد.

بنابر عقیده‌ی مارکوزا، جامعه‌ی امروزین را نمی‌توان از طریق شیوه‌های اصلاح طلب یا انقلابی تغییر داد. برای دست یافتن به آزادی باید در جستجوی نیروهای جدیدی بود، سوای آنچه مارکسیست‌ها تصور کرده‌اند. و در این میان، نیروی عمده‌ی جوانانی هستند که از نظر اخلاقی، طغیان‌زده، و از نظر جنسی عصیانگرند.

شین میگ این طرز فکر را تا حد افراط پیش می‌برد. او نیز مدعی است که مارکسیسم منسوج و ورشکسته گردیده و برنامه و چشم‌اندازش- که حول محور عمل انقلابی کارگران می‌گردد- مضمحل شده است. مطابق عقیده‌ی او، ما به عنوان



"موجوداتی مطلقاً آزاد و آگاه"، فقط از طریق کناره گیری از صحنه اجتماعی و ایجاد "آگاهی جدید" و "مذهب جدید"، می توانیم خویشتن را از شر اختناق و ستم رها کنیم. راه رسیدن به این انقلاب درونی، "سیر و سیاحت در عالم هپروت"، منجمله استفاده از ال-اس-دی است.

دویچر در خاتمه ی سخنانش، گرایش فوق را به عنوان گرایشی نگران کننده، خطرناک و بچگانه محکوم می کند. او می گوید که طرد مارکسیسم، پشت کردن به توده های زحمتکش، فرار از مسایل اجتماعی و مبارزه ی سیاسی، و دل بستن به رستگاری و روشن ضمیری تخیلی فردی، از طریق استعمال مواد مخدر- باری تمام اینها- ارتجاعی است.

تا زمانی که محققین سوسیالیست راه دیگری در پیش نگرفته اند، جنبش سوسیالیستی در آمریکا، یعنی در قلب امپریالیسم، چشم اندازی تیره خواهد داشت. روشنفکران بسیاری که پدیده ی از خود بیگانگی را این چنین با صراحت بیان توصیف می کنند، از وخامت بیگانگی خویش از منبع اصلی قدرت و ترقی بالقوه در جامعه ی آمریکا بی خبرند. اینان، به عوض تحقیر و ناصالح دانستن کارگران، بهتر است به متفکرترین و مبارزترین عناصر کارگری روی بیاورند و در پی راه هایی باشند تا از آن طریق آموزش های حقیقی و عقاید آزادی بخش سوسیالیسم را در اختیار آنان بگذارند.

تأیید مجدد اصول و چشم انداز سوسیالیسم علمی بوسیله ی دویچر، می تواند شک و تردید بی حال و بی رمقی را که در محافل "چپ نو" نسبت به اعتبار و مناسبت مارکسیسم و نقش انقلابی کارگران رایج است، مانند پادزهری دفع کند- سخنان او بر جوانان عصیانگری که عزم نابودی سرمایه داری جزم کرده اند، تأثیری برانگیزنده خواهد داشت.

جورج نواک

در باره ی

## «انسان سوسیالیستی»

از من در خواست شده که در باره ی "انسان سوسیالیستی" برای شما صحبت کنم. این مبحث بقدری گسترده است و بقدری باید از زوایای مختلف به آن برخورد کرد که امیدوارم مرا ببخشید اگر مطالبی را که خواهم گفت، در ظاهر بیشتر به عباراتی بی سر و ته شبیه باشد، تا به یک سخنرانی تنظیم شده.

به عنوان یک قاعده ی کلی، مارکسیست ها تمایلی به سخن گفتن در باره ی "انسان سوسیالیستی" نداشته اند؛ و باید اعتراف کنم موقعی که موضوع این سخنرانی برای نخستین بار به من پیشنهاد شد، آن احساس بی میلی تا حدودی به خود من هم دست داد. هرگونه سعی در ارائه ی تشریحی مثبت از "انسان سوسیالیستی"، آن عضو جامعه ی بی طبقه ی آینده، ناگزیر با اندکی چاشنی تخیلی همراه است. این قلمرو خیال پردازان بزرگ سوسیالیسم، بویژه سن سمون و فوریه<sup>(۴)</sup> بود، که مانند منطق گرایان فرانسوی در قرن هیجدهم، تصور می کردند که آنان- و از طریق آنان، عقل- سرانجام انسان ایده آل را کشف کرده؛ و همین اکتشاف کافی بود تا انسان ایده آل، الزاماً، صورت تحقق بخود بگیرد. هیچ چیز به اندازه ی این طرز فکر، از مارکس و انگلس و مارکسیست های برجسته ی نسل های بعد بدور نبود، چرا که آنان هرگز به بشریت نگفتند: "بیانید، این هم آن بت ایده آل، حالا بروید در برابرش سجده کنید!" آنان به جای ارائه طرح کاملی از جامعه ی آینده، جدوجهد خویش را صرف ارائه ی تحلیلی واقع بینانه از جامعه ای که بود و هست کردند، یعنی جامعه ی سرمایه داری؛ و در رویارویی با جدال طبقاتی زمان خود، خویشان را بطرزی برگشت ناپذیر به نهضت پرولتاریا متعهد ساختند.

لیکن آنان در پاسخ به نیازهای عصر خویش، به آینده پشت نکردند. کوشیدند، دستکم، شکل چیزهائی را که در پیش بود حدس بزنند، اما در فرموله کردن این حدسیات- چیزی که فقط بندرت صورت می گرفت- فوق العاده محتاط بودند. مارکس و انگلس در سراسر نوشته های فراوان خود، صرفاً اشاراتی پراکنده و معدود به موضوع مورد بحث ما کرده اند. و گرچه این اشارات به طریقی پرمعنا با یکدیگر مرتبط اند، و افق های جدید بیکرانی را در برابر ما می گشایند، با وجود این از حدود اشارات فراتر نمی روند. شکی نیست که کارل مارکس مفهومی از "انسان سوسیالیستی" در سر داشت، اما این مفهوم، فرضیه ای در دست یک کارشناس اهل عمل بود، نه ارتعاشات فکری یک خیال پرداز. مارکس گرچه از واقع بینی تاریخی پیش بینی های خویش اطمینان داشت، معذ لک آن پیش بینی ها را تا حدودی به دیده ی شک و تردید می نگریست.

مارکس، آنطور که خود می گفت، جنین سوسیالیسم را در رحم سرمایه داری شکافت- بنابراین او فقط می توانست "انسان سوسیالیستی" را در حالت جنینی ببیند. با وجود اینکه ممکن است به قیمت دلسردی بعضی از شما تمام شود، باید بگویم که حتی امروز هم کاری بیش از این از دست ما ساخته نیست. پس از تمام انقلاب هائی که در این عصر رخ داده، و برغم تمام چیزهائی که ما پس از مارکس در باره ی جامعه آموخته ایم، در این زمینه به هیچ وجه جلوتر از مارکس نیستیم: در بحث پیرامون "انسان سوسیالیستی"، ما هنوز نمی توانیم قدمی فراتر از نکات مقدماتی این مبحث بگذاریم. هر چه در باره ی این مسأله بگوئیم، ناگزیر، جنبه ای بسیار کلی، پراکنده، و به یک معنا؛ جنبه ای منفی پیدا خواهد کرد. دیدن این که "انسان سوسیالیستی" چه چیز نمی تواند باشد برای ما آسانتر است تا اینکه ببینیم او چه خواهد بود. لکن، تا جائی که نفی دال بر تأیید نیز هست، تشریح منفی ما از "انسان سوسیالیستی"، برخی از خصوصیات مثبت او را هم در بر خواهد داشت.

مارکسیسم تناقض عمده ی جامعه ی بورژوائی و عمیق ترین دلیل هرج و مرج و بی منطقی این جامعه را، در تصادم موجود بین گسترش اجتماعی شدن پروسه ی تولید از یکسو، و خصلت غیراجتماعی کنترل مالکیت خصوصی بر تولید از سوی دیگر، تشخیص می دهد. تکنولوژی و صنعت جدید، جامعه را به وحدت می رساند، در صورتی که برعکس، مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، مسبب نقض این وحدت است. پروسه ی اجتماعی تولید، این عنصر اولیه ی نظام اشتراکی که در بطن اقتصاد سرمایه داری- یا به عبارتی اقتصاد سرمایه داری نو- نهفته است، باید خود را از قید روابط محدود کننده و اخلاکگر مالکیت بورژوائی برهاند. اقتصاددانان بورژوا به مدت بیش از یک قرن از تشخیص این تناقض عاجز بودند، تا این که کینز و پیروان او، با همان روش التقاطی خود، به این تناقض پی بردند و بدینوسیله، بی آنکه خود معترف باشند، به تجلیل و تقدیر از انتقاد مارکسیستی پرداختند.

لکن مکتب کینز و سرمایه داری نو- که بختک کمونیسم اینک بیش از هر زمان دیگر بر آن چنگ انداخته- فقط توانسته است. بر مبنا مالکیت خصوصی (یعنی شرکت های انحصاری سرمایه داری)، نوعی کنترل شبه سوسیالیست کاذب بر پروسه ی اجتماعی تولید برقرار کند.

این نخستین و آخرین بار نیست که انسان، به منظور تضمین بقای نهادهای عتیقه شده جامعه و یا طرق خاصی از زندگی، در عصری دست به مبارزه ای اضطراری زده است که در آن عصر، نه نیازی به آن نهادها و طرق زندگی وجود دارد، و نه مورد استفاده ای برای آنها. من زمانی در کشورم، لهستان، به دهقانی بر خوردم که تصادفاً صاحب یک اتومبیل شده بود، و اصرار داشت که حتماً آنرا به اسب هایش ببندد. مکتب کینز و سرمایه داری نو، ماشین های اتمی و قمرهای فضائی عصر ما را به اسب های مالکیت خصوصی بسته- و ما را تهدید هم می کند که اگر خیال آزاد کردن آنها را بخود راه دهیم؛ زمین و زمان را به آتش خواهند کشید.

برگردیم به موضوع مورد بحث مان: عقیده ای که ما از سوسیالیسم در سر داریم، یک تعبیر روشنفکرانه ی اختیاری نیست، بلکه پیش بینی دقیقی است از روی قرانن موجود، و نیز تجسمی است از چگونگی عناصر منطقی سازمان اجتماعی در آینده؛ عناصری که امروز پاره ای از سرشت جامعه ی سرمایه داری هستند، لکن در تصادم دائمی خود با این جامعه، بوسیله ی آن نفی می شوند. به همین منوال، عقیده ای که ما از "انسان سوسیالیستی" در سر داریم، تجسمی است از انسان اجتماعی که هم اکنون در میان ما، به شکل بالقوه، وجود دارد، اما بوسیله ی شرایطی که بر او محاط است، دستخوش تحریف، سرکوبی و تحمیق می شود. (نطفه ی، "انسان سوسیالیستی" حتی در آن کارگر از خود بیگانه ی عصر ما، زمانی که او در آن لحظات نادر، به آگاهی اصیلی از نقش خویش در جامعه و همبستگی طبقاتی دست می یابد، و برای رهایی خود مبارزه می کند، حضور دارد.) در اینجا است که آمال ما از واقعیت سرچشمه می گیرد و بوسیله ی آن تقویت می شود، لکن این آمال غالباً زندانی همان واقعیت نیز هستند.

این را تکرار می کنم که ما می دانیم "انسان سوسیالیستی" چه چیز نمی تواند باشد و چه چیز نخواهد بود: او نمی تواند محصول جامعه ای خصومت آمیز باشد؛ نمی تواند تولید کننده ای اشتراکی باشد که به عوض داشتن کنترل بر آنچه خود تولید کرده، و داشتن کنترل بر محیط اجتماعی، خود تحت کنترل آنها در آید. او نه می تواند بازپچه ای در دست نیروهای چشم بسته ی بازار باشد، نه عروسکی در دست اقتصاد جنگی سرمایه داری نو تحت مدیریت دولت. او نه می تواند پرولتاریای از خود بیگانه و وحشت زده ی دیروز باشد، و نه المثنای قلبی یک خرده بورژوا، چیزی که دولت باصطلاح رفاه پرور سعی دارد کارگر را به آن بدل کند. او به عنوان یک کارگر اشتراکی، فقط در توسعه یافته ترین و اشتراکی ترین جامعه می تواند خویشتن باشد. تنها چنین جامعه ایست که او را قادر می سازد تا کار ضروری اجتماعی خود را به میزان حداقلی که تکنولوژی جدید آن را ممکن ساخته تقلیل دهد. او تنها در چنین

جامعه ای می تواند نیازهای مادی و معنوی خویشتن را بطور حتم و نه تصادفی، از روی منطق و نه بوالهوسی، برآورده سازد. تنها در چنین جامعه ایست که او، برای کسب رهنمون در برآوردن نیازها و استفاده از اوقات فراغت، به تشخیص عالمانه و انتخابی آگاهانه روی می آورد؛ نه به انواع مشوقین صامت یا گوش خراش آگهی های تجارتی. انسان فقط در یک جامعه ی سوسیالیستی خواهد توانست تمام ظرفیت های بیولوژیکی و معنوی خویش را گسترش دهد، شخصیت خویش را بپروراند و به کمال برساند؛ و خویشتن را از بند مرثیه ی پلید هزاران سال قحطی مادی، نابرابری و ستم رها سازد. تنها در چنین جامعه ایست که انسان می تواند شکاف بین کار جسمانی و کار فکری را به هم آورد، شکافی که بیگانگی انسان ها نسبت به یکدیگر و تقسیم بشریت به گروه های حاکم و محکوم و طبقات متخاصم از آن ریشه گرفته- شکافی که حتی همین امروز، تکنولوژی پیشرفته ی ما به آن صورت زاید داده، لکن سرمایه داری و سرمایه دار نو هر آنچه در ید قدرت دارد می کند تا این شکاف پابرجا بماند. "انسان سوسیالیستی" زمانی بحدکمال قد راست خواهد کرد که ما به قله ی فرهنگ و تمدن خویش رسیده باشیم؛ قله ای که در معرض دید ماست. ولی روابط مالکیت و نهادهای اجتماعی ما و نیز یک سستی عمیق درونی، ما را از حرکتی آنطور که باید قاطعانه و سریع بسوی آن باز می دارد.

از ما غالباً انتقاد شده که در تصویرمان از "انسان سوسیالیستی"، نوعی خوش بینی گستاخانه نهفته است. می گویند ما نیز از همان قماش خیال پردازان هستیم و مفروضات تاریخی- فلسفی و روانی ما نامعقول است. می گویند "بهشت روی زمینی" که مبلغین سوسیالیسم از آن سخن می گویند، به اندازه ی همان بهشت آسمانی که عالمین روحانی وعده می کردند، دست نیافتنی است. ما باید با فکری باز به این انتقادات گوش کنیم- بعضی مواقع ذره ای از حقیقت در آنها پیدا می شود. این را باید اذعان کرد که ما نه یک بار بلکه چند بار، اگر نه نسبت به خود سوسیالیسم، دستکم نسبت به طرق رسیدن به آن، نظری بیش از حد خوش بینانه داشته ایم. لکن

به این نیز باید واقف بود که بسیاری از این انتقادات، یا فقط نشانگر احساس زوالی است که جامعه ی بورژوائی و ایدئولوگ های آنرا اشباع کرده، و یا شکل های غیرمنطقی نومیدی ای است که به درون اردوگاه خود ما رخنه کرده است.

بدین ترتیب برخی از اگزیستانسیالیست ها به ما می گویند که ما می کوشیم از دشواری ها اساسی شرایطی که بر انسان محاط است فرار کنیم و سعی در اختفای بیهودگی ذاتی سرنوشت خویش داریم. هر نوع مناظره ی ثمربخش با مخالفینی که مجادلاتشان جنبه ی ابدیت دارد (sub specie aeternitatis) و از فرضیاتی کاملاً الهی حرکت می کنند، کاریست بس دشوار. اگزیستانسیالیست بدبین همان سؤال قدیمی را پیش می کشد: مقصود و هدف از موجودیت و فعالیت بشر، در مقابل ازلیت و ابدیت زمان و مکان چیست؟ ما البته پاسخی برای این سؤال نداریم. همان طور که خود اگزیستانسیالیست هم پاسخی ندارد. لیکن این خود سؤالی است عبث، چرا که مبتنی بر این فرض مسلم است که موجودیت بشر مستلزم نیاز یا ضرورتی است برای مقصودی غائی و ماوراء طبیعت؛ مقصودی که اعتبار خود را تا ابد حفظ می کند. ما نه چنین مقصودی در سر داریم و نه نیازی برای آن. ما در موجودیت خویش معنایی ماوراء طبیعت نمی بینیم، و در نتیجه آنرا چیزی بیهوده نیز نمی پنداریم. بیهودگی و معنا، دو روی متقابل یک سکه هستند؛ فقط هنگامی سخن از بیهودگی می توانیم گفت که معنا را فرض مسلم قرار دهیم.

آن شرایط محاط بر انسان که مورد توجه ماست، عزلت او در مقابل ازلیت و ابدیت زمان و مکان نیست. در این کران بیکرانی حتی کلمات تنهائی و بیهودگی نیز معنای خود را از دست می دهند. مورد توجه ما شرایط محاط بر انسان در جامعه است، شرایطی که آفریده ی خود انسان است، و هم او خود از عهده ی تغییر آن بر می آید. استدلالی که جنبه ی ابدی داشته باشد، از دیدگاه فلسفی خشک و بی روح، و از نظر اجتماعی ارتجاعی است؛ این استدلال، به عنوان قاعده ای کلی، استدلالی است در توجیه بی تفاوتی اخلاقی و سکوت سیاسی، استدلالی است برای پذیرفتن تسلیم آمیز

شرایط اجتماعی موجود. جای خوشبختی است که اگزیستانسیالیست ها، بطوری که از نمونه ی برجسته ی سارتر<sup>(۵)</sup> پیدا است، قادر به داشتن تناقض فلسفی هستند و می توانند، برغم نظرشان مبنی بر بیهودگی شرایط محاط بر انسان، عقیده ی "انسان سوسیالیستی" را بپذیرند.

انتقاد زیگموند فروید از آمال سوسیالیستی و مارکسیستی، در کتاب آشوب تمدن تا حدودی مشخص تر است. فروید در پاسخ به عقیده ی ما مبنی بر آنچه "انسان سوسیالیستی" می تواند باشد و محتمل خواهد بود، این ضرب المثل قدیمی را پیش می کشد: *Homo homini lupus* (انسان گرگی است در برابر انسان). او می گوید انسان ها همیشه نسبت به یکدیگر حالتی تجاوزگر و متخاصم خواهند داشت؛ و نیز اینکه، غرایز تجاوزگر انسان از پیش بوسیله بیولوژی او تعیین شده و تغییر و تحولی که در ساخت جامعه روی می دهد هیچ گونه تأثیر مهمی بر این غرایز نمی گذارد. فروید می گوید: "کمونیست ها معتقدند که راه رستگار شدن از مصائب روزگار ما را یافته اند. به عقیده ی آنان انسان موجودی است یکسره نیکو سرشت و نسبت به همسایه ی خود خوش نیت، لکن ذات او بوسیله نهادهای مالکیت خصوصی به فساد و تباهی کشیده شده است. تصاحب ثروت خصوصی فرد را صاحب قدرت می کند، و همراه با آن، فرد به هوس بدرفتاری با همسایه می افتد؛ و در عین حال انسانی که از مالکیت محروم است دست به عصیانی گریز ناپذیر علیه ستمگر خویش می زند. اگر مالکیت خصوصی لغو گردد و ثروت جنبه اشتراکی پیدا کند، و اجازه ی بهره برداری از آن به همه داده شود، بدسرشتی و خصومت از میان انسان ها برچیده خواهد شد و از آنجا که نیازها همگان برآورده خواهد گشت، هیچ کس دلیلی نمی بیند که دیگری را دشمن خویش بداند؛ همگی بطور داوطلبانه به کاری که لازم است خواهند پرداخت."

پیش از ادامه ی سخنانم اجازه بدهید اول ببینیم که آیا تلخیص فروید از عقیده ی مارکسیستی صحیح است یا خیر؟ آیا ما واقعاً انسان را ذاتاً "یکسره نیکوسرشت" و



"نسبت به همسایه خود خوش نیت" می دانیم؟ فروید که اطلاع چندانی از نظریه ی مارکسیستی نداشت، مسلماً به گفته ای از این دست در تبلیغات رایج کمونیستی و سوسیال دموکراتیک، که عملاً اتفاق می افتاد، برخورد کرده بود. لکن، نظریه ی مارکسیستی جدی، در مورد سرشت انسان چنین فرضی نمی کند- ردپا چنین فرضیاتی را حداکثر ممکن است در نوشته هائی جست که مارکس جوان تحت تأثیر فیورباخ<sup>(۱)</sup> می نوشت. بخاطر دارم که در ایام نوجوانی، زمانی که داشتم با نظریه مارکسیست آشنا می شدم و کوششم این بود که ذهنم را در باره ی مفهوم سرشت انسان در مضمون این نظریه روشن کنم، این مسأله مرا سخت بخود مشغول کرده بود. با بررسی آثار مارکس، انگلس، کائوتسکی، پلخانف، مهرینگ، روزا لوکزامبورگ، لنین، تروتسکی، و بوخارین، به این نتیجه رسیدم که می شود گفت فرضیات آنان در مورد سرشت انسان، اساساً، بیطرفانه بود. آنان در انسان سرشت نه "یکسره نیک" و نه "یکسره پلید" می دیدند، و او را "نسبت به همسایه خود" نه "خوش نیت" و نه "بد نیت" می دانستند؛ آنان دست رد به سینه ی این اندیشه ماوراء طبیعت زدند که انسان سرشتی تغییر ناپذیر دارد و تحت تأثیر شرایط اجتماعی واقع نمی شود. من هنوز به صحت نتیجه ای که ۴۰ سال پیش به آن رسیدم معتقدم.

انسان زانیده طبیعت است، لکن بطور مشخص زانیده ی آن بخشی از طبیعت که، به عنوان جامعه ی انسان، از طبیعت جدا شده و تا حدودی خود را در مقابل آن قرار داده است. صرفنظر از مبنای بیولوژی موجودیت ما، چیزی که در تعیین خصلت ما نقشی قاطع بازی می کند شرایط اجتماعی است؛ حتی عوامل بیولوژیکی نیز خود را از طریق خصلت اجتماعی ما منکسر می کنند و تا اندازه ای بوسیله ی همین خصلت تغییر و تحول می یابند. تاکنون شرایط اجتماعی محاط بر انسان، سرشت انسان و از آن جمله غرایز او را تا حدودی سرکوب و تحریف کرده است، و فقط زمانی که کیفیت ستمگر و تحریف کننده ی این شرایط از بین برود، ممکن است ما بتوانیم به نظری

روشن تر و علمی تر نسبت به عناصر مختلف بیولوژیکی و اجتماعی که در سرشت انسان نهفته است دست پیدا کنیم.

انتقاد عمده یک مارکسیست از فرویدیسم- و من بعنوان کسی صحبت می کنم که به سهم اساسی و انقلابی فروید در درکی که ما از روانشناسی داریم از صمیم قلب معترف است- اینست که فروید و پیروان او غالباً حاضر به پذیرفتن این نیستند که انعکاسات کشش های غریزی انسان و تغییر و تحول آنها، از طریق هویت اجتماع در حال تغییر او صورت می گیرد- در حالیکه این خود فروید بود که ما را از پروسه هانی واقف کرد که آنها را نمی توان چیزی جز مکانیسم تصعید<sup>(۷)</sup> دانست! علم روانکاوی تاکنون فقط با انسان بورژوائی سر و کار داشته است؛ یعنی انسان بورژوائی عصر امپریالیسم، که روانکاوی خواسته است او را انسان به معنی تعمیم یافته آن معرفی کند، و تضادهای درونی او را به طریقی ماوراء تاریخی، به عنوان تضادهائی که در سراسر ادوار تاریخ، تحت کلیه نظام های اجتماع وجود داشته، و به عنوان تضادهای موروثی در ذات انسان، مورد مطالعه قرار دهد. اگر از این دیدگاه به "انسان سوسیالیستی" نگاه کنیم، او رافقط به شکل نوع دیگر از انسان بورژوائی خواهیم دید. این را خود فروید چنین می گوید: "با الغاء مالکیت خصوصی، ما یکی از ابزار عشق به تجاوز انسان را از دست او می گیریم، و این گرچه ابزاری است قوی اما قویترین ابزار نیست؛ لکن ما با اینکار به هیچ وجه اختلافات موجود در قدرت و نفوذ را که تجاوزگری از آن سوء استفاده می کند تغییر نداده ایم و در عین حال در سرشت آن نیز هیچ گونه تغییری بوجود نیاورده ایم."

فروید سپس به این فرض حتی قاطعانه تر متوسل می شود: "تجاوزگری زانیده ی مالکیت نیست؛ در اعصار اولیه نیز، زمانیکه مالکیت هنوز بسیار قلیل بود، تجاوزگری حد و حسابی نداشت، و اکنون نیز تقریباً پیش از آنکه طفل دست از اشکال بدوی و مقعدی<sup>(۸)</sup> تجاوز بکشد، تجاوزگری در شیرخوارگی متجلی می شود... اگر ما حقوق شخص بر ثروت های مادی را لغو کنیم، حقوق و امتیازات در زمینه ی روابط

جنسی کماکان پا بر جا می ماند، و این امر ناچار بدل به منشاء قویترین نفرت ها و خشونت بارترین تخصصات بین انسان هانی خواهد شد که در زمینه ها دیگر از تساوای برخوردارند." و بدین منوال به ما هشدار داده می شود که "انسان سوسیالیستی"، نسبت به هم نوعان خود، کمتر از انسان بورژوائی تجاوزگر و متخصص نخواهد بود و مضافاً اینکه، این تجاوزگری حتی در دوران شیرخوارگی او نیز خود را نشان خواهد داد.

توجه کنید، با وجود اینکه فروید در مالکیت خصوصی نوع ابزار تجاوزگری قوی می بیند، لیکن بطریقی جزمی، می گوید که مالکیت خصوص قویترین آن ابزار نیست. او اینرا از کجا می داند؟ او چگونه قدرت نسبی ابزار مختلف تجاوزگری را می سنجد؟ در اینجا، اندیشه ی ما مارکسیست ها، کمتر جزمی و بیشتر فروتنانه است: ما ادعا نمی کنیم که به سنجش های نسبی دقیقی دست یافته ایم که در قیاس با نیازها، و یا منافع و جبر اجتماعی، به ما امکان اندازه گیری وزنه ی کشش های جنسی و تجاوزات غریزی را می دهد. کشش های غریزی بی شک در "انسان سوسیالیست" نیز وجود خواهد داشت. مگر غیراز این هم ممکن است؟- ولی ما نمی دانیم این غرایز خود را چگونه از طریق شخصیت او منعکس خواهند کرد. ما فقط می توانیم حدس بزنیم که تأثیر این غرایز بر "انسان سوسیالیستی" با تأثیر آنها بر انسان بورژوائی یکی نیست. (من حتی تصور می کنم که "انسان سوسیالیستی" مواد تحقیقی به مراتب غنی تر و مطمئن تری در اختیار روانکا و قرار خواهد داد، چرا که فروید آینده خواهد توانست کشش ها غریزی این انسان را مستقیماً ببیند، نه از پشت یک عینک تاریک، و نه از درون منشور تحریف کننده ی روانشناسی طبقات روانکاو و مریض.) سخن فروید در این مورد نیز صحت ندارد که مالکیت صرفاً ابزاری در دست غرایز تجاوزگر ماست. اتفاقاً برعکس، این مالکیت است که غرایز انسان را مثل ابزاری به بازی می گیرد، و کشش های تجاوزگری از نوع خود بوجود می آورد. مگر نه اینکه در سراسر تاریخ، قشون های انسانی بخاطر مالکیت یا ادعا

مالکیت دست به کشتار یکدیگر زده اند؛ لیکن تاکنون هرگز، جز در قلمرو اسطوره ها، بر سر "حقوق و امتیازات در زمینه روابط جنسی" جنگی براه نیافتاده است.

بنابر این وقتیکه فروید می گوید الغاء مالکیت در "اختلافات موجود در قدرت و نفوذ که تجاوزگری از آن سوء استفاده می کند"، تغییری بوجود نمی آورد و "هیچ چیز را در سرشت تجاوزگر انسان تغییر نمی دهد"، این مسأله برای او مسلم است. و وقتی او چنین ادامه می دهد که "در اعصار اولیه نیز، زمانی که مالکیت هنوز بسیار قلیل بود، تجاوزگری حد و حسابی نداشت،" حتی به فکرش خطور نمی کند که دقیقاً همان قلت مالکیت یعنی کمبود مواد بود که، با تشدید منازعات وحشیانه بر سر منابع قلیل، جامعه ی بدوی را به طبقات متقابلاً متخاصم تقسیم کرد، و وحدت آن جامعه را از هم پاشید. هم از اینروست که ما متعقدیم "انسان سوسیالیستی" فقط در مضمونی از یک فراوانی بی سابقه در کالاها و خدمات مادی و فرهنگی قابل تصور است. این الفبای مارکسیسم است. روانکاو موسفید و اندیشمندی که دوست من است، غالباً آهی می کشد و می گوید: "ایکاش فروید فقط کتاب منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت انگلس را خوانده بود تا مرتکب این همه خطا و کوشش عبث نمی شد!" و مضافاً ممکن بود با اینکار، فروید برای کسانی هم که از شعار انسان گرگی است در برابر انسان به عنوان اسلحه ای علیه ترقی و سوسیالیسم استفاده می کنند، مهمات تدارک نمی دید؛ کسانیکه در جلد هیولای این گرگ ابدی انسان نما، منافع گرگ حقیقی و خون آشام امپریالیسم معاصر را تأمین می کنند.

ممکن است اینرا بپذیریم که تجاوزگری "انسان سوسیالیستی"، در دروان شیرخوارگی، خود را در "اشکال بدوی و مقعدی" و نیز به صور تکامل یافته تر دیگری نشان خواهد داد. لکن این امر، علاوه بر چیزهای دیگر، بستگی بسیار به خصوصیات دوران شیرخوارگی دارد: آیا تصور ما از این دوران همان شیرخوارگی اجتماعی، پس از تحلیل رفتن واحد کنونی خانواده؟ در تصویری که ما از "انسان

سوسیالیستی" در ذهن داریم، فکر نمی‌کنیم که او در چیزی شبیه به خانواده‌ی فعلی، با همان روابط پولی و وابستگی زن و فرزند به پدر، زندگی خواهد کرد. ما تصور می‌کنیم که "انسان سوسیالیستی" در دروان کودکی به مراتب کمتر از پیشینیان خویش محکوم اقتدار پدر خواهد بود، و یا اینکه اصلاً چنین چیزی را تجربه نخواهد کرد؛ و نیز به عنوان یک شخص بالغ، بطرزی غیرقابل قیاس آزادتر از انسان بورژوائی خواهد توانست، بی آنکه با جامعه در تضاد افتد، کشش احساسات و نیازهای عشقی خود را دنبال کند. کشش‌های غریزی "انسان سوسیالیستی" به طریقی در شخصیت او جلوه‌گر خواهد شد که پیش‌بینی آن اکنون از عهده‌ی ما خارج است، لکن مطمئناً طریقی نخواهد بود که فروید آنرا مسلم می‌داند.

مثلاً آیا لازم است اینرا مسلم دانست که "انسان سوسیالیستی" دچار عقده‌ی اودیپ<sup>(۹)</sup> خواهد بود؟ آیا این عقده‌که، دست کم پس از رفتن جامعه‌مادرسالاری و آمدن جامعه‌ی پدرسالاری، با قدرتی این چنین در روان ما فعال بوده، زمانی هم که انسان شکل بورژوائی خانواده‌ی پدرسالاری را پشت سر بگذارد، هنوز وجود خواهد داشت؟ و آبرمن<sup>(۱۰)</sup> در "انسان سوسیالیستی" چه شکلی بخود خواهد گرفت، شکل همان آبرمنی که نقش ممیز اخلاقی ناخودآگاه و پدر را در ضمیر ما بازی می‌کند؟ فروید که بین پدر بودن، که مقوله‌ایست بیولوژیکی، و اقتدار پدری، که نهادی است اجتماعی، تفاوتی قابل نیست، این را مسلم فرض می‌کند که آبرمن و عقده‌ی اودیپ و سایر انعکاسات جامعه‌ی پدرسالاری در ضمیر انسان، همیشگی هستند.

این صحیح است که فروید ظاهراً برای یک لحظه به فکر امکانات دیگر هم می‌افتد. او می‌گوید: "حقیقت این است که اگر ما این عامل [یعنی "حقوق و امتیازات در زمینه‌ی روابط جنسی"] را از میان برداریم، یعنی در زندگی جنسی آزادی کامل برقرار کنیم و بدین وسیله نطفه‌ی تمدن، یعنی خانواده‌را، ملغی‌نمائیم، در آن صورت به سادگی نمی‌توانیم راه‌های جدیدی را که توسعه‌ی تمدن در پیش خواهد گرفت، پیش‌بینی کنیم." اما فروید از تصور این چشم‌انداز هم عاجز است،

چرا که از دیدگاه او، خانواده ی تک زوجی، نطفه ی حتمی تمدن را تشکیل می دهد؛ او حتی در محدوده ی اندیشه اش نیز نمی تواند خود را از مریض خود، از آن انسان تک زوج بورژوایی که روی نیمکت در برابرش دراز کشیده، جدا کند. و از اینرو، اگر چه او با ناآرامی قبول می کند که ما نمی توانیم راه های جدید توسعه تمدن را، در غیاب واحد کنونی خانواده، پیش بینی کنیم، لکن هیچ شک و شبیه ای در این ندارد که تجاوزگری فناپذیر سرشت آدمی، "انسان سوسیالیستی" را در همه جا، فرای طبقه، جامعه، دولت و خانواده، سایه وار تعقیب خواهد کرد.

ما مارکسیست ها، در این زمینه نیز شکاکي را تا حدودی ترجیح می دهیم. البته مساله مورد علاقه ی ما، عمدتاً، ظلم و ستمی است که بطور مستقیم از فقر، نایابی کالاها، جامعه ی طبقاتی، و سیادت انسان بر انسان، ریشه می گیرد. فروید هر وقت جسارت قدم نهادن در قلمرو جامعه شناسی و تاریخ را بخود می دهد، دفاعی در برابر این انتقاد ندارد که سخنان او، بهرحال، شبیه به سخنان وکیلی است که سنگ جامعه ی بورژوایی را به سینه می زند. با وجود این، او چیزهای مهمی در باره ی واقعیت مخرب و تجاوزگر عناصر نهفته در سرشت انسان به ما آموخته است. البته این صحیح است که اگر عنصر تجاوزگری در سرشت انسان وجود نمی داشت، امپراطورها، شاهان، سلاطین، دیکتاتورها، حکومت ها، و رهبران رنگارنگ، نمی توانستند انسان ها را این چنین وادار به تجاوزگری کنند. حاکمین ما همواره دست به دامن کشتش های غریزی پست انسان شده اند و هنوز هم می شوند. لیکن این مساله را که، تجاوزگری بیولوژیکی یا جنسی تا چه حد بر روابط غیربیولوژیکی "انسان سوسیالیستی" مؤثر خواهد بود، باید به آینده موکول کرد.

ما نمی گوییم که سوسیالیسم تمام نابسامانی های بشریت را حل خواهد کرد. در وهله ی اول، ما با آن سلسله دشواری هائی مبارزه می کنیم که آفریده ی خود انسان هستند، و هم از طریق او قابل حل. اجازه بدهید یادآور شوم که تروتسکی، از سه تراژدی اساسی سخن می گوید که با انسان در پیکارند- گرسنگی، احساسات جنسی،

و مرگ، گرسنگی، دشمنی است که مارکسیسم و جنبش جدید کارگری آن را به مبارزه خوانده اند؛ و با این کار، طبعاً، نابسامانی های دیگر انسان را، یا نادیده گرفته و یا کم بها داده اند. ولی آیا حقیقت این نیست که گرسنگی، یا به عبارتی جامع تر، نابرابری اجتماعی و ستم، همان چیز است که عذاب جنسی و مرگ را نیز برای انسان های بیشمار، بغرنج تر و شدیدتر کرده است؟

ما در مبارزه با نابرابری اجتماعی و ستم، برای کاستن از شدت ضرباتی که طبیعت بر ما وارد می کند نیز می جنگیم. اعتقاد من اینست که مارکسیسم پیوسته کوشیده و می کوشد تا بطریقی صحیح با وظایفی که در برابر جامعه ی ما قرار گرفته، دست و پنجه نرم کند. هواداران فروید با تمرکز روی احساسات جنسی، مشکلات اجتماعی انسان را یا نادیده گرفته یا کم بها داده اند. و نتیجه چیست؟ اینکه برغم تمام اهمیت نظری روانکاری، بهره وری عملی از درمان های آن در جامعه ی ما، منحصراً در اختیار یک اقلیت ممتاز بسیار کوچک قرار می گیرد. از سوی دیگر، تصویر ما از "انسان سوسیالیستی" الهام بخش پاره ی عظیمی از بشریت بوده است؛ و اگر توفیق ما در مبارزه همواره یکسان نبوده و متحمل شکست های دهشتناکی شده ایم، لیکن توانسته ایم کوه ها را از جا بکنیم؛ در صورتی که جمیع روانکاوان جهان ممکن نیست بتوانند حتی یک مثقال از این تجاوزگری که جهان ما را به جوش و خروش آورده، بکاهند.

آری، احساسات جنسی و مرگ، "انسان سوسیالیستی" را هم تعقیب خواهند کرد؛ لیکن ما اطمینان داریم که او حتی در مقابله با اینها نیز از تجهیزات بهتری برخوردار خواهد بود. و اگر سرشت او کماکان تجاوزگر باقی بماند، در عوض جامعه ی او، فرصت هائی بی اندازه بیشتر و متنوع تر از آنچه در اختیار انسان بورژوائی است در اختیار او خواهد گذاشت، تا او کشش های غریزی خود را ترفیع بخشد و به مصرف های خلاق برساند. حتی اگر "انسان سوسیالیستی" آنطورها هم که شلی (۱۱) در خیال خود می پروراند، "عاری از گناه و رنج" نباشد، "عاری از منزلت، آزاد،

بالنده، انسانی برابر، بی طبقه، بی ایل و تبار، بی ملت، و رها از هرگونه پرستش و هیبت" خواهد بود و حتی ممکن است آنطور که تروتسکی پیش بینی می کرد، هر عضو ساده ی جامعه سوسیالیستی برای خود ارسطو، گوته، یا مارکس نوعی باشد، انسان هائیکه برغم میزان کشش های تجاوزگر و غرایز جنسی خود، مظهر برخی از عالی ترین دستاوردهای بشری تا زمان حاضر هستند. و ما فکر می کنیم "قله هائی حتی بلندتر از این ارتفاعات نیز پدیدار خواهد گشت. ما در" انسان سوسیالیستی" نه آخرین محصول بی عیب و نقص تکامل را می بینیم، و نه انتهای تاریخ را؛ بلکه به یک معنا، او فقط آغاز تاریخ است. ممکن است "انسان سوسیالیستی"، **unbehagen**، آن اضطراب و رنج تحمیل شده بر حیوان درون آدمی بوسیله ی تمدن را، عملاً حس کند. به علاوه ممکن است خود این، براستی، از اساسی ترین تضادها و تشنجات درون آدمی باشد که انسان را وادار به تکامل بیشتر و صعود به ارتفاعاتی سازد که خارج از محدوده ی تصور ماست.

این عقاید برای هر مارکسیستی بدیهی است و باید اینطور باشد؛ به همین دلیل شاید لازم است از بیان این مطالب در کنفرانسی از محققین سوسیالیست عذرخواهی کنم. اما بدبختانه، در شرایط حاضر جنبش کارگری و تفکر سوسیالیستی، تکرار بعضی از حقایق ابتدائی ضروریست، چرا که این حقایق، غالباً، یا بدست فراموشی سپرده شده، و یا در خدمت سیاستی مشکوک تحریف گردیده اند. مثلاً، شنیده ام که می گویند موضوع مناسب برای تحلیل من، باید آن "انسان سوسیالیستی" باشد که امروز در اتحاد جماهیرشوروی یا در چین بسر می برد. من تنها در صورتی می توانم چنین نظری داشته باشم که قبول کنم این دو کشور، به همین زودی، به سوسیالیسم دست یافته یا تقریباً به آن رسیده اند. من چنین فرضی را قبول ندارم و فکر نمی کنم که یک عضو عادی یا حتی یک عضو پیشرفته ی جوامع امروزین شوروی و چین را بتوان به عنوان یک "انسان سوسیالیستی" توصیف نمود.



البته ما در ضمن مکالمات، از اتحاد شوروی، چین، و دول مرتبط و غیرمرتبط به آنها، اصطلاحاً به عنوان "کشورهای سوسیالیستی" یاد می‌کنیم؛ و تا زمانی مجاز به اینکار هستیم که قصدمان صرفاً قرار دادن این رژیم‌ها در مقابل دول سرمایه‌داری به منظور نشان دادن خصلت ما بعد سرمایه‌داری آنها باشد، و یا اینکه بخواهیم به منشاء و آمال سوسیالیستی حکومت‌ها و سیاست‌های این کشورها اشاره کنیم. لکن موضوع مورد علاقه‌ی من در اینجا عبارتست از یک توصیف صحیح نظری از ساخت این جوامع، و ماهیت روابط انسانی، که در چارچوب این ساخت در حال تکامل است. شاید بخاطر داشته باشید که بیش از ۳۰ سال پیش، استالین اعلام کرد که اتحاد شوروی ساختن سوسیالیسم را به اتمام رسانده است؛ این نکته، علی‌رغم پدیده‌ی به اصطلاح استالین زدائی و متلاشی شدن بسیاری از اسطوره‌های استالینسم، تا به امروز نیز به صورت یکی از اصول مرکزی ایدئولوژی رسمی شوروی باقی مانده است. مضافاً، جانشینان استالین مدعی هستند که اتحاد شوروی اینک در حال انتقال از سوسیالیسم به کمونیسم است، و یا دارد وارد آن مرحله‌ی عالیتر از جامعه‌ی بی‌طبقه می‌شود که تکمیل‌کننده‌ی مداری است که بوسیله‌ی انقلاب اکتبر در زمینه‌ی تغییر و تحول سوسیالیستی مفتوح گردید.

سخنگویان جمهوری خلق چین نیز ادعاهائی از همین دست در مورد کشور خود کرده‌اند. اندیشه‌ی جزمی استالینیستی پیرامون دستاوردهای سوسیالیسم در اتحاد شوروی، بر تصور عمومی که از "انسان سوسیالیستی" می‌رفت تأثیری بسزا گذاشته، آن را تغییر داده است؛ و این حتی در مورد تفکر بسیاری از محققین سوسیالیست نیز صادق است. لکن بدهت موضوع زیر آنی است و باید اینطور باشد: یک انسان عادی در جامعه‌ی شوروی، چه در زمان استالین، و چه در دوره‌ی جانشینان او، با مفهومی که مارکسیسم از "انسان سوسیالیستی" دارد آنچنان مغایر است، که ما یا باید او را "انسان سوسیالیستی" ندانیم، و یا مفهوم مارکسیستی را دور بیندازیم. کاری که مکتب اندیشه‌ی استالینیستی بی‌سروصدا انجام داده است.

این مرافعه بر سر آیات کتاب آسمانی نیست، بلکه برای ما موضوعی است حائز بزرگترین اهمیت‌های نظری و عملی. اگر هدف ما "انسان سوسیالیستی" است، در این صورت مفهوم و تصور ما از این انسان اهمیتی حیاتی دارد. هم برای تفکر نظری ما، هم برای فضای اخلاقی-سیاسی جنبش کارگری، و هم برای توانایی یا عدم توانایی ما در برانگیختن طبقه‌ی کارگر خویش.

مارکس و جمیع پیروان او تا پیش از استالین، "انسان سوسیالیستی" را تولیدکننده‌ی آزاد می‌پنداشتند که حتی در مرحله‌ی به اصطلاح پائین‌تر کمونیسم، تحت یک اقتصاد منطقی و با برنامه، مشترکاً با دیگران کار می‌کند؛ انسانی که دیگر به صورت خریدار یا فروشنده در بازار به تجارت مشغول نیست، بلکه کالائی را که او تولید می‌کند در اختیار کل جامعه قرار می‌گیرد و متقابلاً او نیز کالای مصرفی خویش را از ذخایر جامعه دریافت می‌دارد. "انسان سوسیالیستی"، همانطور که از اسم آن پیداست، در جامعه‌ی ای بسر می‌برد عاری از طبقه و دولت؛ او انسانی است آزاد از ستم‌های اجتماعی و سیاسی، اگر چه در آغاز کار ممکن است بار موروثی نابرابری‌های اجتماعی-باری را که دائماً از سنگینی آن کاسته می‌شود- بر دوش خود حمل کند. جامعه‌ی ای که او در آن بسر می‌برد باید جامعه‌ی ای باشد آنچنان توسعه یافته، ثروتمند، با فرهنگ و متمدن که دیگر هیچ نیاز یا الزام عینی برای بازگرداندن هرگونه نابرابری و ستم نداشته باشد.

این چیزی بود که جمیع مارکسیست‌ها، تا پیش از استالین، آنرا بدیهی می‌پنداشتند. این همان ایده‌آلی بود که الهام بخش چندین نسل از سوسیالیست‌ها گردید. بدون آن سوسیالیسم هرگز به عنوان نیروی محرکه‌ی قرن حاضر، پا به عرصه‌ی وجود نمی‌گذاشت. مارکسیسم نشان داده است که گرایش کل توسعه‌ی جامعه‌ی جدید، توأم با تکنولوژی، صنعت و پروسه‌ی تولید اشتراکی روزافزون آن، گرایشی است به سمت این نتیجه‌ی غائی؛ و بدین وسیله، مارکسیسم خصلت واقع‌بینانه‌ی آن ایده‌آل را به ثبوت رسانیده است. اما، چیزی را که استالین و

جانشینان او به عنوان "انسان سوسیالیستی" به جهانیان عرضه کرده اند، چیزی جز المثنای رقت انگیز "انسان سوسیالیستی" در تصور مارکسیستی نیست. این درست است که تبعه ی شوروی در جامعه ای زندگی می کند که ابزار تولیدی آن در مالکیت دولت است، نه سرمایه داران؛ و همین امر انعکاس خود را، به همین زودی، در برخی از جوانب مترقی اندیشه ی او بجا گذاشته است. حتی عقب افتاده ترین کارگر شوروی، مالکیت عمومی ابزار تولید را بصورت امری بدیهی تلقی می کند. در نظر او، مالکیت خصوصی یک کارخانه یا یک معدن زغال سنگ، تفاله ی تهوع آوری است از گذشته ای وحشی. حتی فکر چنین چیزی او را مشمزم می کند. برخورد او به این مسأله، مثل برخورد هر عضو جامعه ی مدرن بورژوازی به برده داری است: موقعیتی اجتماعی که در شأن انسان نیست. معذک، این جوانب مترقی در طرز فکر انسان جامعه ی شوروی- اگر چه در اندیشه ی او وجود دارند- لکن جوانب حاکم بر روان اجتماعی او نیستند.

جامعه ی شوروی از نایابی مواد، و در درجه اول از نایابی کالاهای مصرفی، سخت رنج برده و هنوز هم رنج می برد؛ و این خود عاملی است که در طول دهه هایتمادی، منجر به بازگشت گریزناپذیر و تشدید نابرابری های اجتماعی گردیده، شکافی عمیق بین اقلیتی ممتاز و اکثریتی محروم ایجاد کرده، نیروهای اقتصادی بازار را مجدداً و خودبخود مستقر ساخته، و نیز سبب احیاء و گسترش وحشتناک وظایف ستمگرانه ی دولت شده است.

انسانی را که استالین به عنوان "انسان سوسیالیستی" به جهانیان عرضه کرد، کارگر یا دهقانی بود گرسنه، ژنده پوش و حتی پابرهنه؛ انسانی بود سرگرم خرید و فروش یک پیراهن، ننگه ای از اثاثیه ی منزل، چند متقال گوشت و حتی تکه ای نان در بازار سیاه یا نیمه سیاه؛ کارگری بود که روزی ۱۰ یا ۱۲ ساعت تحت انضباطی نظامی در کارخانه عرق می ریخت، و گاهی نیز سزای جرمی واقعی یا قلابی را با سال ها حبس در اردوگاه های کار اجباری پس می داد. او جرأت انتقاد از مدیر

کارخانه را نداشت، چه رسد به انتقاد از روسای حزبی. او حق نداشت کوچکترین عقیده ای را در باره ی مسأله مهمی که بر سرنوشت او و کشورش تأثیر می گذاشت، بیان کند. او باید مطابق دستور رأی می داد؛ و باز مطابق دستور، باید با شور و شوقی هذیانی برای "پیشوا" هورا می کشید؛ و باید اجازه می داد که این به اصطلاح کیش شخصیت، شأن انسانی و شخصیت او را بباد تمسخر بگیرد. اینها حقایقی است که رهبران شوروی اینک رسماً به توصیف آن پرداخته اند، حقایقی که در بسیاری از اسناد و مدارک شوروی، با تأکید بر اصالت آنها، انعکاس یافته است. گرچه در سالهای اخیر، از شدت این شرایط بسیار کاسته شده، لکن، فقر، نابرابری، عدم آزادی های سیاسی و فکری، و نیز رعب و وحشت بوروکراتیک، همچنان حکمفرماست.

قصد من از بازگویی این مطالب جدلی نیست، صرفاً بدین علت که من دلیل عمده ی این وضع را، نه فقط در امیال خبیث حاکمین می بینم- گرچه هرگز در این زمینه کمبودی وجود نداشته- بلکه دلیل عمده را در شرایط عینی می بینم: فقر موروثی دهشتناکی که اتحاد شوروی (و اکنون چین) می بایست در شرایط انزوا، محاصره، جنگ ها و مسابقات تسلیحاتی، بر آن چیره شوند. این مسأله که چنین کشوری، در چنین شرایطی، باید به سوسیالیسم دست یابد، به هیچ صورت مطرح نبود. این کشور می بایست تمام انرژی خود را صرف "انباشت اولیه"، یعنی ایجاد اساسی ترین مقدمات اقتصادی تحت مالکیت دولت، برای ساختن واقعی سوسیالیسم می کرد. نتیجتاً، حتی امروز نیز اتحاد شوروی جامعه ایست انتقالی، بدین معنی که در جانی بین سرمایه داری و سوسیالیسم قرار گرفته، ویژگی های هر یک از این دو را در هم آمیخته، و حتی از خود علانمی بروز می دهد که از دوران بدوی تر پیش از سرمایه داری به ارث برده است. این امر، بدبختانه، در مورد چین، ویتنام، کره شمالی، و اکثر کشورهای اروپای شرقی نیز صادق است. ما غربی ها، در مورد نابسامانی های این کشورها، مسؤولیت سنگینی به گردن داریم- ناتوانی ما در پیشبرد سوسیالیسم در غرب، دلیل غانی شکست آنان بوده. ولی اگر قرار باشد ما وظایف

خود را از نو متقبل شویم، و نسلی جدید از سوسیالیست ها را قادر به از سر گرفتن مبارزه کنیم، باید تمام سوء تفاهات و اسطوره هایی را که طی دهه های گذشته در باره ی سوسیالیسم رواج یافته، یکسره، از فکر خود بدور افکنیم. ما باید سوسیالیسم را، برای اولین و آخرین بار، نه از اتحاد شوروی یا چین و دستاوردهای مترقی آنان، بلکه از المثای قلابی استالینیستی و ما بعد استالینیستی "انسان سوسیالیستی" تفکیک کنیم.

من در اینجا نمی توانم وارد انگیزه های جزئی و جاه طلبانه ای شوم که سبب شد استالین و اطرفیان او اعلام کنند که اتحاد شوروی به سوسیالیسم دست یافته است؛ همان انگیزه هایی که جانشینان امروزی استالین را نیز وادار به چنین تظاهری می کند. در اینجا من فقط علاقه دارم تأثیری را که این اندیشه ی جزئی یا خود نمایی بر سوسیالیسم در غرب داشته، ببینم؛ و این تأثیری بوده مصیبت بار. این امر سبب ایجاد یأس در جنبش کارگری ما شده، و در تفکر سوسیالیستی گجی بیار آورده است. طبقه ی کارگر ما، با نگاه زیرکانه ی خود، رویدادهای اتحاد شوروی را برانداز کرده و نتیجه ی خود را گرفته است. این کارگران عملاً به خود می گویند: "اگر، انسان سوسیالیستی، ایده آل اینست، ما از خیر آن گذشتیم." بسیاری از روشنفکران سوسیالیست ما نیز واکنش مشابهی از خود نشان داده اند، و یا، آنچنان گرفتار اسطوره سازی استالینیستی و شیوه ی مکتب گرایی شده اند که آن حرارت و نیروی تعهد سوسیالیستی را از کف داده، و روحیه ی خود را آنچنان باخته اند که دیگر قادر به مبارزه با یأس و رخوت در صفوف طبقه ی کارگر نیستند.

می گویند قوم یسوعیون چون نتوانست زمین را به بهشت برساند، بهشت را از آسمان به زمین کشید. استالین و استالینیسم نیز، عاجز از ارتقاء روسیه ی فقیر و محنت زده به سطح سوسیالیسم، سوسیالیسم را به سطح نکبت بار روسیه تنزل داد. ممکن است مدعی شد که آنان باید اینکار را می کردند. حتی اگر این درست می بود، اکنون کار ما چیز دیگری است: ما باید مقام راستین سوسیالیسم را به آن بازگردانیم.

ما باید این را به طبقه ی کارگر و روشنفکران خود توضیح دهیم که چرا اتحاد شوروی و چین، برغم دستاوردهای تحسین آمیزی که درخور شناسایی و همبستگی ماست، خالق "انسان سوسیالیستی" نبوده اند و نمی توانستند باشند. ما باید تصویر "انسان سوسیالیستی" را، با تمام عظمت معنوی آن، دوباره زنده کنیم. این تجدید حیات نخست باید در اندیشه ی خود ما انجام بگیرد؛ و سپس، با ایمانی راسخ و با سلاح سیاسی نو در دست، باید آگاهی و عقیده ی سوسیالیستی را به صفوف طبقه ی کارگر ببریم.

[پس از پایان سخنان دویچر، نامه ای از هربرت مارکوزا قرائت گردید و سایر سخنرانان حاضر- رابرت کوهین، شین میگ، دونالد مک کلوی و رابرت وولف- هر یک سخنانی ایراد کردند. چند تن از شنوندگان نیز سوال هایی را طرح کرده، عقایدی را ابراز داشتند. سپس دویچر سخنان اختتامی زیر را ایراد نمود.]



## پاسخ به سوال ها و ایرادها

آقای رئیس، فکر می کنم اینکه گفتید من اکنون به سوالات پاسخ خواهم داد تا حدودی اغراق باشد. من هنوز دارم از آن حالت بهت زدگی، که دست کم در نیمه ی اول این بحث به من دست داد، بیرون می آیم. یاد گرفتن حتی در سن من هم دیر نیست؛ انسان همیشه چیزهایی یاد می گیرد.

باید از دو سخنران آخر که احساس واقع بینی مرا به من باز گرداندند تشکر کنم. من می توانم موافق یا مخالف آندو باشم؛ به هر حال می توانیم با یکدیگر به جروب بحث بپردازیم. با وجود این، فکر می کنم باید در پاسخ خود، سخنرانان نیمه اول بحث را بیشتر مخاطب قرار دهم، زیرا در آن نیمه ی اول بود که عوارضی نگران کننده در این شور و حرارت روشنفکرانه و خلاقیتی که افکار قشر روشنفکر و نسل محققین جوان آمریکا را بخود مشغول داشته، به چشم می خورد. لکن این امر نتایج ضمنی غریبی هم در بردارد که به نظر من بسیار بسیار خطرناک می رسد.

بیانیه ی ارسالی پروفیسور مارکوزا حالتی تقریباً بهت زده در من ایجاد کرده است. از آنجائی که سخنرانان اول در حقیقت در حمایت از این الهام دهنده ی غایب خود متفق القول بودند، من هم متأسفانه باید سخنانم را روی بیانیه ی پروفیسور مارکوزا متمرکز کنم. او سه یا چهار نکته ی مهم را پیش می کشد، ولی به شکلی آن چنان مبهم و اغفال کننده که این نیز خود بحث را تا حدودی دشوار می کند.

او، پیش از هر چیز، مدعی است که ما به مراتب از مارکس و مارکسیسم پیشی جسته ایم، و جامعه ی پیشرفته ی ما در غرب مارکسیسم را منسوخ کرده است؛ و نتیجتاً، ما باید از مارکسیسم قدمی فراتر بگذاریم. من هر وقت این را می شنوم که مارکسیسم مسلماً آخرین کلام در توسعه ی تفکر انسان نیست و باید از آن فراتر رفت، میل دارم بگویم درست است. این انتقادی بسیار مارکسیستی از مارکسیسم است

و من آنرا تأیید می‌کنم. اما لحظه ای نیز باید به این فکر افتاد که مارکسیسم واقعاً از چه نظر این چنین منسوخ گردیده، و ما قرار است از مارکسیسم به کجا برویم.

نخست باید این سؤال را مطرح کرد: آیا تضاد اساسی جامعه ی سرمایه داری- همان که مارکسیسم آنرا تشخیص داده و تحلیل کرده است- یعنی تضاد بین پروسه ی اجتماعی تولید و خصلت غیراجتماعی کنترل بر تولید بوسیله ی مالکیت خصوصی، از میان رفته است؟ یا اینکه با گذشت هر دهه، این تضاد عمیقتر و عمیقتر، و هر چه بیشتر غیرمنطقی می‌گردد؟

به ما می‌گویند که جامعه ی پیشرفته ی آمریکا، تحلیل مارکسیستی از سرمایه داری را منسوخ کرده است. اما آیا براستی این جامعه که تعادل اجتماعی و تداوم تولیدی خود را با کمک جنگی تقریباً دائمی حفظ می‌کند، تحلیل منطقی را منسوخ کرده است؟

من از درک آن طرز فکر منطقی یا غیرمنطقی که اشخاص را به این نتیجه گیری می‌رساند عاجزیم. به ما می‌گویند که ممکن نیست بتوانیم در سال ۱۹۶۶، تشخیصی را که بر مبنای تکنولوژی سال ۱۸۶۷ استوار است، هنوز معتبر بدانیم. و اضافه می‌کنند که بنابراین، ما از مارکسیسم بمراتب فراتر رفته ایم.

من می‌گویم که خیر، برعکس، مارکس بقدری از نظر فکری از عصر خویش و از جامعه ای که در آن زندگی می‌کرد جلوتر بود که ما حتی امروز نیز در بسیاری جهات از او عقب‌تریم. و اگر کسی می‌خواست در این باره مطمئن شود، فقط کافی بود که به این بحث ما گوش می‌کرد.

حقیقت این است که یکصد سال قبل، مارکس، پیش درآمد سوسیالیسم را جامعه ای پنداشت که از نظر توسعه ی تکنولوژی بحدا علی رسیده باشد، جامعه ای که قادر به تولید کالاها در مقیاسی آنچنان فراوان باشد که حتی تصور چنین جامعه ای در عصر او تقریباً جنبه ی تخیلی داشت. اگر قرار بود کسی آمار تولید سرانه را در اکثر جوامع پیشرفته ی سرمایه داری در قرن نوزدهم تحلیل کند، به این نتیجه می‌رسید که اگر



سوسیالیسم در آن زمان پیروز می شد، در واقع در جانی پیروز شده بود که بنا بر معیارهای کنونی ما، جامعه ای عقب افتاده است. این انتقاد بر مارکس وارد است. اینکه او بقدری از نظر فکری از عصر خویش جلوتر بود، و اتفاقاً از عصر ما هم همین طور، که ما هنوز به گرد پای او هم نرسیده ایم. به ما می گویند که مارکس جامعه ای را پیش بینی نکرد که در آن سیبرنتیک<sup>(۱۲)</sup> و ماشین- تمام این دستگاه های کامپیوتر و غیره- کار انسان را در مقیاس کنونی انجام دهد. مارکس جامعه ای را پیش بینی نکرده بود که در آن دانشمندان و دانشمندان درجه یک این چنین مهم باشد. اما، برعکس، مارکس همیشه اینطور فرض می کرد که جامعه ی او، بهمان زودی، می رفت که بدل به چنین جامعه ای گردد، و اشتباه او در همین بود. اشکالی ندارد گفتن اینکه نظریه ای که یکصد سال پیش فرموله شده، امروز مسلماً در بعضی جوانب منسوخ گردیده است؛ و لیکن اکثر کسانی که این را می گویند- اگر به ما نگفته باشند که برای "رهائی" از ستم این جامعه باید به مواد مخدر پناه ببریم- معمولاً در خاتمه اضافه می کنند که باید به عقاید پیش از مارکس رجعت کرد، منجمله مسیحیت که دو هزار سال قبل از مارکسیسم قدیمی تر است.

و یا، در بهترین صورت، وقتی با آن دسته از منتقدین بسیار عالم و سفسطه پرداز مارکسیسم سر و کار پیدا می کنیم، پیشنهاد آنان به ما بازگشت و عقب گرد است. نه به دوران طفولیت- بلکه بازگشت به سوسیالیسم تخیلی یا مکتب منطق گرائی قرن هیجده. لیکن انقلاب هائی در اندیشه ی انسان رخ می دهد که بازگشت ناپذیر است. هیچ کس نمی تواند به سیستم نجوم شناسی در دوره ی پیش از کوپرنیک برگردد، اگر چه تکامل اندیشه ی انسان از کوپرنیک به انشتین ارتقاء یافته است؛ اما برای اینکار تقریباً ۲۵۰ سال وقت لازم بود.

من فکر نمی کنم تا وقتی نظام سرمایه داری- صرف نظر از چگونگی تکامل آتی آن- همچنان پابرجاست، انتقاد گسترده ی مارکسیسم از این نظام واقعاً منسوخ شود.

عدم شکیبانی ما نسبت به برخی از فرمول های آشنا و بداهت های مارکسیسم بدین معنی نیست که اینها دیگر غلط و بی مصرف شده اند.

بعضی ها فکر می کنند برای حل مسایل عصر ما کافی است به دوران مارکس جوان بازگشت و به سخنوری و تکرار خارج از مضمون و طوطی وار اندیشه ی نوپا و حتی خام او در باره ی تجسم<sup>(۱۳)</sup> و از خود بیگانگی، پرداخت. لکن اینان با این کار از مارکسیسم فراتر نمی روند، بلکه از مارکس عاقل به مارکس نارس، به مارکسی که هنوز تقریباً نابالغ است، بر می گردند.

اما حتی مارکس نابالغ، در مقام مقایسه با کسانی که- بقول یکی از سخنرانان- گرایشی به بازگشت به دوران طفولیت دارند، اندیشمندی بسیار پخته است.

بنظر من، مارکسیسم و پیش بینی های مارکسیستی سوسیالیسم تاکنون فقط در یک مورد و در یک نکته ی مهم، تا حدودی بوسیله ی رویدادها مردود شده است. و آن اینکه، پیروزی سوسیالیسم تا به امروز، نه در یکی از جوامع پیشرفته ی سرمایه داری، بلکه در جوامع عقب افتاده بدست آمده است؛ جوامعی که ساخت فنودالی آنها تحت ضربات سرمایه داری داشت از هم می پاشید و نظام های فنودالی- سرمایه داری آنها تحت ضربات ترکیبی از انقلاب های بدوی بورژوائی و سوسیالیستی، در هم فرو ریخت.

و بدین ترتیب، ما میراث این رویداد تاریخی را به دوش می کشیم، رویدادی که در واقع با آنچه مارکسیسم پیش بینی کرده بود مغایرت دارد: بین شرق و غرب، ما شاهد تفاوت و شکافی فاحش هستیم، شکافی که متأسفانه تمایل به گسترش خود دارد؛ و این چیزی است که هم به ضرر شرق و هم به ضرر غرب تمام می شود.

برای مارکسیست ها، سوسیالیست ها، و محققین سوسیالیست- چه در این کشور، چه در جاهای دیگر- مسأله ی بزرگ عصر ما، مسأله بزرگ جنبش ما در حرکت بسوی هدف خود، یعنی بسوی "انسان سوسیالیستی" و جامعه ی سوسیالیستی، اینست که چگونه باید شکاف بین راهای تاریخی جداگانه و متنافری را که شرق و

غرب در پیش گرفته اند، به هم آورد. این مسأله ای واقعی است که نمی توان با گریز از آن، به عرصه ی تخیلات یا قلمرو "رهانی بخش" مواد مخدر پناه برد.

دلم می خواست می توانستم در شور و اشتیاق رفیقمان در باره ی آنچه در چین می گذرد- رفیقی که در سمت راست تالار نشسته- سهمی داشته باشم. این را دلم می خواست، زیرا به ایده آلیسم انقلابی و ارزش بین المللی عظیمی که برخی از ابداعات انقلابی چین بوجود آورده، واقف هستم.

متأسفانه، تحقیری این چنین ایده آلیستی و خودسرانه از واقعیت شرایط مادی چین، یعنی عقب افتادگی صنعتی و فرهنگی کشوری که درست در وسط این فقر و عقب ماندگی وحشتناک، قهرمانانه دست به یک انقلاب سوسیالیستی زده است، باری چنین تحقیری، برای ما بی فایده است. و متأسفانه، همین عوام اند که گاردهای سرخ علاوه بر طرد به اصطلاح تجدید نظرطلبی روسیه، بتهوون و شکسپیر را نیز به عنوان جفنگیات بی مصرف یک فرهنگ بورژوازی منحنط، تخطئه می کنند.

من نمی توانم این را به عنوان سوسیالیسم بپذیرم. نمی توانم این را به عنوان عملی آزادیبخش بپذیرم. و نیز نمی توانم کیش شخصیت مانو را- گرچه از بعضی لحاظ بیشتر قابل توجه است- به عنوان چیزی بهتر از کیش شخصیت استالین بپذیرم. کلیه ی این رویدادها، شکاف فجیعی را که جوامع سرمایه داری پیشرفته ی غرب، منجمله طبقات کارگر آنان را، از جوامع انقلابی ما بعد سرمایه داری شرق جدا کرده، بازتر و عمیق تر می کند؛ و بنظر می رسد که سابقه ی تاریخی این امر، شکافی بود که در حین جنگ های مذهبی بین کشورهای کاتولیک و پروتستان بوجود آمد.

پروتستان گرانی خود نیز به عنوان جنبشی آزادیبخش، به عنوان اعتراضی علیه ستمگری کلیسای کاتولیک، شروع بکار کرد؛ لکن در ضمن پروسه ی مبارزه، پروتستان گرانی هم خصیصه های ستمگرانه ی خود را پرورش داد. و سپس، بعد از ده ها و صدها سال مبارزه، تعادلی در این وضع بوجود آمد- خط انفصال بین کشورهای کاتولیک و پروتستان دیگر نمی بایست محو می شد.

همزیستی تاریخی این دو کیش مذهبی رقیب که جنبش‌های اجتماعی عظیمی را پشت سر داشتند، جلوه‌ای حقیقی پیدا کرد. چیزی شبیه این در دوره‌ی حیات ما نیز اتفاق افتاده: ما عملاً شاهد همزیستی- از نوع متضاد و خصومت آمیز آن- بین دو نظام نسبتاً با ثبات بوده ایم؛ یعنی نظام سرمایه‌داری- امپریالیستی غرب از یکسو، و نظام ما بعد سرمایه‌داری و نیمه سوسیالیستی شرق از سوی دیگر.

اما به عقیده‌ی من، این تشبیه تاریخی ممکن است از یک جنبه گمراه کننده باشد و هست. پروتستان‌گرانی و کاتولیک‌گرانی می‌توانستند برای مدتی طولانی به همزیستی خود ادامه دهند. جهان در عصر بعد از جنگ‌های مذهبی، یعنی در قرون هفده و هیجده، هنوز جهانی واحد نبود؛ هنوز جهانی نبود که بوسیله‌ی تکنولوژی و صنعت یکپارچگی یافته باشد. جهانی بود مرکب از واحدهای پراکنده‌ی دولت‌های ملی جوان؛ واحدهای فنودالی و نیمه فنودالی که قلمرو شاهزادگان و فرقه‌های خاص مذهبی بودند.

جهان امروز جهانی است واحد- بالقوه و حتی بالفعل. تکنولوژی و توسعه‌ی نیروهای تولیدی، بشریت را به واحدی تجزیه‌ناپذیر بدل ساخته که سخت خواهان آمیزش است. بشریت یا در مضمون سوسیالیسم در هم خواهد آمیخت، و یا نابود خواهد شد. هم‌ازین‌روست که تکرار چیزی شبیه آن حالت تعادلی که پس از جنگ‌های مذهبی بین فرقه‌های تقسیم شده بوجود آمد، امروز دیگر امکان پذیر نیست. جهان یکتا خواهد شد و باید چنین شود؛ و تنها سوسیالیسم قادر به تأمین این وحدت است. آنچه از عهده‌ی سرمایه‌داری بر می‌آید، فقط تفرقه‌ی جهان و بارآوردن مصیبت است.

اما سؤال این است که: طریق رسیدن به وحدت جهانی کدام است؟ آیا در این حیص و بیص، مبارزه‌ی طبقاتی در سراسر جهان می‌تواند به پروسه‌ای واحد بدل گردد؟

مارکس گفت تاریخ بشریت، تاریخ مبارزات طبقاتی است. لکن شکی نیست که مبارزات طبقاتی، در تمام طول تاریخ و در کلیه ی اعصار، با شدت و حدتی یکسان در سراسر جهان پیش نرفته است. ما اکنون اینرا می دانیم که انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم مسأله ایست که نسل های بسیاری درگیر آن خواهند بود.

من از کندی آهنگ مبارزه ی طبقاتی در جامعه ی غرب آنقدر مأیوس نشده ام که تحلیل و پیش بینی مارکسیستی را رها کنم. البته صحیح است که طبقات کارگر ما، بخصوص گروه مسن ترها در این طبقات، به خود اجازه داده اند که با امتیازات فریبنده ای که دولت باصطلاح رفاه پرور ما در اختیارشان گذاشته، دچار گجی، یأس، و فساد گردند. با این همه، فکر می کنم مسأله ای را که س. رایت میلز<sup>(۴)</sup> فقید زمانی مطرح کرد، و آن این که عامل سوسیالیسم کیست طبقه ی کارگر یا نخبگان قشر روشنفکر؟- مسأله ایست که بخصوص در آمریکا نیازمند بحث و تحلیلی جامع است، چرا که این مسأله در هیچ جای دیگر، حالتی این چنین مبرم پیدا نکرده است.

شصت سال پیش، مارکسیست بزرگ روسیه، لئون تروتسکی، گفت که اروپای غربی دو محصول عمده ی خود را در دو جهت مختلف صادر کرد؛ پیشرفته ترین ایدئولوژی اش یعنی مارکسیسم را به روسیه، و پیشرفته ترین تکنولوژی اش را به ایالات متحده.

لکن روسیه ای که مارکسیسم را از اروپای غربی وارد کرد، از نظر تکنولوژی و صنعت عقب افتاده بود، از عقب افتاده ترین ملل بزرگ اروپا.

ایالات متحده که از نظر تکنولوژی به این چنین پیشرفتی دست یافته، بدبختانه در زمینه ی تفکر سیاسی عقب مانده است؛ و متأسفانه باید بگویم که تا به امروز نیز عقب مانده ترین کشور در زمینه ی تفکر سیاسی باقی مانده است.

ولی من معتقدم، و دوست دارم معتقد باشم، که جنبش های تعلیماتی این دو سال اخیر و جلساتی از نوع جلسه ی حاضر، حاکی از اینست که ایالات متحده سعی می کند

و شروع کرده است تا خود را از شر این عقب افتادگی ایدئولوژیکی و سیاسی خلاص کند. اما هنوز چقدر مانده است تا از شر آن خلاص شد!

به عقیده ی من، اینکه شما در اینجا سمیناری از محققین آمریکایی برگزار می کنید، بی آنکه هیچ علاقه ای در طبقه ی کارگر شما برانگیخته شود، نشانه ای از ضعف بزرگ این جنبش است. و شما نباید از این بابت گله ای داشته باشید. و چنین حقی ندارید. چرا که بسیاری از شما محققین سوسیالیست آمریکایی- نمی خواهم قضیه را تعمیم بدهم- ولی بسیاری از شما هیچ علاقه ای به طبقه ی کارگر خود نشان نمی دهید.

قصد من این نیست که جنبش های اعتراضی قشر روشنفکر را تقبیح یا تحقیر کنم. من این را هیچ وقت فراموش نمی کنم که در سراسر قرن نوزدهم، قشر روشنفکر روسیه بود که بار کمرشکن مبارزه با استبداد، کل بار کمرشکن انقلاب روسیه را، برگردی و نحیف خود تحمل کرد.

نسل های پی در پی قشر روشنفکر روسیه در قرن نوزدهم، با قهرماتی و از خود گذشتگی تمام، سر بر دیوار آهنین استبداد تزاری کوبیدند و هلاک شدند. لکن این هلاکتی بی ثمر نبود. آنان آینده را تدارک دیدند و راه را برای آینده هموار ساختند.

به عقیده ی من، شما هم راه را برای آینده، برای "انسان سوسیالیستی"، هموار می کنید. قشر روشنفکر روسیه ی قرن نوزدهم دچار انزوی شدیدی بود؛ نه روستایی به آن اعتنایی داشت، و نه طبقه ی کارگر صنعتی پا به عرصه ی وجود گذاشته بود، دچار نوعی جنون خود بزرگ بینی شد؛ حماسه ی عظیم مبارزات انقلابی روسیه ی قرن نوزدهم، سرشار از لحظاتی رقت بار و خارق العاده است. زیرا روشنفکران، زمانیکه با توده های زحمتکش کشور خود در تماسی زنده نباشند، دچار نوعی خودستایی خارق العاده می گردند، و خدا می داند خواب چه اکسیر شگفت انگیزی را برای جامعه می بینند.

در بحث کنونی ما هم نشانه‌هایی از همین ضعف آمریکای امروز دیده می‌شود. می‌بخشید اگر از مبحث اصلی خود، یعنی "انسان سوسیالیستی"، دور می‌شوم؛ ولی بهر طریق باید در باره‌ی انسانی بحث کنیم که قرار است راه را برای "انسان سوسیالیستی" هموار کند- و این شما هستید.

من یقین دارم- نه از روی ایمانی جزمی، بلکه بر مبنای تحلیل جامعه، تحلیل مارکسیستی جامعه- که طبقه‌ی کارگر شما، کماکان، عامل قطعی سوسیالیسم است؛ همانطور که طبقه‌ی کارگر روسیه، پس از آنکه چندین نسل از قشر روشنفکر یک تنه به میدان جنگ رفتند، ثابت کرد که عامل قطعی سوسیالیسم کسی جز او نیست.

شما هم ممکن است یک تنه به میدان جنگ بروید. مدت این عمل بستگی به خود شما دارد. شاید فقط چند سال، در صورتی که راه دستیابی به طبقه‌ی کارگر خود را پیدا کنید. یا چندین دهه، اگر نسبت به طبقه‌ی کارگر خود بی‌اعتنا باشید. و در صورتی که نسبت به طبقه‌ی کارگر خود بی‌اعتنا باشید، خدا می‌داند سرتان را با کوبیدن بر چند دیوار آهنین خرد خواهید کرد. زیرا هر جنبش اعتراضی، هر جنبشی در مخالفت با حکومت مطلقه‌ی سرمایه‌داران مقتدر، اگر نتواند عنان دستگاه تولیدی جامعه را محکم بدست خود گیرد، ناگزیر، در دراز مدت، توان از کف خواهد داد.

این صحیح است که دانشمندان شما، عنان دستگاه تولیدی جامعه را امروز به مراتب محکمتر از هر نسل پیشین بدست خود گرفته‌اند. لیکن توده‌ی عظیم تولیدکنندگان- هر چقدر هم که شما در باره‌ی سیبرنتیک و تصور عالی از آینده‌ی ای سوپر- سیبرنتیک بگویند- توده‌ی عظیم تولیدکنندگان جامعه‌ی شما، کماکان، کارگران هستند. و من فکر نمی‌کنم هیچ دلیلی باشد که این کارگران، با از خود بیگانگی‌ای که در این جامعه حس می‌کنند، از قشر روشنفکر شما، از شما محققین جوان آمریکا، نسبت به جامعه رضایت بیشتری داشته باشند.

آیا شما واقعاً طبقه‌ی کارگر خود را این چنین با دیده‌ی تحقیر می‌نگرید که فکر می‌کنید فقط شما هستید که با ظرافت یا اصالت خاص خود می‌توانید از این جامعه‌ی

خفت بار ناراضی باشید، و آنان از اینکار عاجزند؟ براستی آیا شما معتقدید که کارگران در این رابطه استعدادی به مراتب بیشتر از شما دارند، یا این در سرشت آنان نهفته، که بوسیله ی امتیازات فریبنده ی سرمایه داری جنگ افروز به فساد و تباهی کشیده شوند؟

من این را می دانم، می دانم که گروه های مسن تر طبقه ی کارگر آمریکا، تقریباً بطور یقین، فاسد شده اند. آنان اوضاع کنونی خود را با آنچه در سال های دهه ی ۱۹۳۰ شاهد آن بودند، مقایسه می کنند. ولی مسلماً فکر کارگر جوان آمریکایی از این واقعیت مغشوش نگردیده که در خانه ی پدرش یک دستگاه تلویزیون یافت می شود، و یا اینکه او می تواند اتومبیلی در اختیار خود داشته باشد. او این چیزها را قدر مسلم تلقی می کند. اینها بخشی از معیارهای سطح زندگی هستند که او با قدم گذاشتن در دوران بلوغ با آنها آشنا می شود. این مسلماً چیزی نیست که او را به فساد و تباهی بکشد، و او دلایلی کافی برای ناراضی خویش دارد. و من یقین دارم که در پشت آن رخوت سیاسی ظاهری، لایه هائی پی در پی از شک و تردید، ناراضی، و نیز این احساس که او دارد از طریق کار برای مرگ و جنگ امرار معاش می کند، نهفته است.

آیا شما نمی توانید به این کارگر جوان نزدیک شوید و به او بگویند که راه و رسم زندگی، کار برای زندگی است، نه مرگ؟ آیا کوشش در این راه و انجام این کار در شأن محققین آمریکایی است؟

پروفیسور مارکوزا به ما می گوید که دیگر نباید روی طبقه ی کارگر حساب کرد، اما نمی گوید در این صورت روی چه کسی باید حساب کرد. او معتقد است که باید روی جوانانی حساب کرد که نسبت به عرف و عادات جنسی این جامعه فریاد ناراضی بلند کرده اند. البته که باید روی آنها هم حساب کرد. مگر انگلس نبود که با نوشته های خود در باره ی منشاء خانواده، خانواده را به عنوان نهادی تفسیر کرد



که فقط به یک یا چند مرحله از تاریخ اجتماع تعلق دارد؛ و هم او خود نبود که پرده از عرف و عادات اخلاقی بورژوایی پیرامون خانواده بر کشید؟

ما نباید این نارضائی نسبت به خانواده و عرف و عادات جنسی را در میان جوانان خود نادیده بگیریم؛ اما من گاهی فکر می کنم که اساتید محترم و موسفیدی چون پروفیسور مارکوزا با ما سر شوخی دارند، و صرفاً دارند با تمسخر ما خود را می خندانند. او نخست می گوید که مارکسیسم بقدر کافی تخیلی نبوده؛ و سپس اضافه می کند که تحولات واقعی نشان دهنده ی این است که انقلاب سوسیالیستی در جوامع صنعتی پیشرفته، همواره فکری واهی و منسوخ بوده و هست. بهمان اندازه که عقیده ی تحول تدریجی سرمایه داری به سوسیالیسم منسوخ است.

حالا لطفاً ۲ را با ۲ جمع کنید. انقلاب عقیده ایست منسوخ شده، اصلاح طلبی نیز همینطور. یعنی هیچ طریقی، خواه انقلابی خواه اصلاح طلبانه، برای گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم وجود ندارد. پس چرا باید صحبت از سوسیالیسم کرد؟

آنچه پروفیسور مارکوزا به ما می گوید این است که سوسیالیسم، هم تخیلی بود و هم بقدر کافی تخیلی نبود. حالا این که چطور ممکن است استاد موسفید و محترمی بتواند در محدوده ی پنج پارگراف کوتاه، به این همه استنتاج کاذب ناشی از مغلطه ی فلسفی (non sequiturs) برسد، این همه سخن غیرمنطقی بگوید، و خود را با این همه کلی بافی مبهم و غیرمسئول سرگرم کند. این که چطور همه ی اینها ممکن است. من یکی سر در نمی آورم.

این بحث از بسیاری لحاظ برای من تجربه ی اسفناکی بود. لیکن از لجاجت من در خوشبینی چیزی کاسته نمی شود. من معتقدم که اینها همه جزئی، بهائی است که باید برای این شور و حرارت روشنفکرانه ی خلاق در جمع شما پرداخت. من خواهان روشنی و صداقت فکری شما هستم، و دوست دارم که شما به عوض اینکه اجازه

دهید توجه تان به اموری مضحکه وار منحرف شود، اموری که هیچ ربطی به تفکر سیاسی جدی ندارد، توجه خود را روی امور اساسی متمرکز کنید.

شما نمی توانید از سیاست فرار کنید. در این حرفی نیست که انسان فقط بخاطر سیاست زنده نیست. اما اگر شما نتوانید در فکر خود و برای خود، مسایل سیاسی مهمی را که بوسیله ی مارکسیسم عنوان شده حل کنید؛ اگر نتوانید مسایلی را که بوسیله ی تناقضات جامعه ی سرمایه داری و روابط متقابل روشنفکر و کارگر در این جامعه عنوان شده حل کنید؛ اگر نتوانید به گروه های جوان در طبقه ی کارگر آمریکا دست یابید، و این هیولای خواب آلود خود را تکان دهید تا از خواب بپرد- هیولانی که با دارو خوابش کرده اند- اگر شما نتوانید اینکارها را بکنید، محکوم به شکست خواهید بود.

تنها راه نجات شما بردن عقیده ی سوسیالیسم به صفوف طبقه ی کارگر است، و بازگشتن با طبقه ی کارگر برای یورش- بله، یورش- به قلعه سرمایه داری.

## یادداشت ها

۱- اگزیتانسیالیسم- فلسفه ای است انسانی و بدبین. از نظر اگزیتانسیالیست ها هستی انسان نه از طریق منطقی قابل درک است، و نه از طریق قانون علیت مادی. از دیدگاه اگزیتانسیالیسم، اتفاق و تصادف حاکم بر طبیعت و جامعه است. اگزیتانسیالیست ها برای دستیابی به آزادی انسان بر اعمال اختیاری فرد تکیه می کنند. این مکتب در قرن بیستم بوسیله ژان پل سارتر، فیلسوف فرانسوی مشهور گردید.

۲- زیگموند فروید (۱۸۵۶-۱۹۳۹)- روانشناس اطریشی. بنیانگذار مکتب روانکاوی.

۳- جان کینز- اقتصاددان معروف انگلیسی. مطابق عقاید کینز، برای درمان بحران های اقتصادی، حکومت باید مخارجی اضافه بر درآمدش داشته باشد. مطابق این نظریه، حکومت می تواند این اضافه مخارج را از طریق دریافت وام های کلان از بانک ها تأمین نماید و در دوره ی رونق اقتصادی به انضمام سود باز پرداخت کند. اما خود کینز، در مشهورترین اثرش (نظریه ی عمومی شغل، سود و پول، صفحه ی ۱۳۰) در بحبوحه ی رکود اقتصادی سال ۱۹۳۵ نوشت: "مخارج جنگی تنها شکلی بوده است که سیاستمداران دریافت وام های بسیار عمده را برای آن قابل توجیه دانسته اند."

از آنجائی که بحران های تناوبی اقتصاد سرمایه داری ناشی از تضادهای درونی سیستم است، اقدامات تنظیمی کینز، هر چقدر هم که حساب شده باشد، قادر به جلوگیری از بروز بحران نیست. جوهر سیاست های اقتصادی کینز، در واقع چیزی جز تورم نیست.

۴- هانری سن سمون (۱۸۲۵-۱۷۶۰) و شارل فوریه (۱۸۳۷-۱۷۷۲)- از بنیان گذاران جنبش سوسیالیستی تخیلی (ناکجاآبادی) فرانسه در قرن نوزدهم بودند. در بیانیه ی کمونیست مارکس و انگلس ارزیابی خود را از این روند فکری چنین ارائه می دهند:

عمل تاریخی قرار است تسلیم عمل ابتکار شخصی آنان بشود؛ شرایط تاریخی آزادی پرولتاریا به عنوان یک طبقه تسلیم سازمانی اجتماعی بشود که این مبتکران، به ویژه، ساخته و پرداخته اند. اینان گمان می کنند که تاریخ آینده، منتهی به تبلیغ و اجرای عملی نقشه های اجتماعی آنان می شود.

"اینان در سازمان دادن به نقشه هایشان، عمدتاً وقوف دارند به منافع طبقه ی کارگر به عنوان طبقه ای که بیشتر از همه رنج می برد. برای اینان پرولتاریا تنها ازین دیدگاه وجود دارد که این طبقه رنجبرترین طبقات است." (بیانیه ی کمونیست، انتشارات فانوس).

۵- ژان پل سارتر- به یادداشت شماره ۱ مراجعه کنید.

۶- لودریگ فویرباخ (۱۸۷۲-۱۸۰۴)- فیلسوف ماتریالیست آلمانی در دوران پیش از مارکس، که نظریات ایده آلیستی هگل را از نقطه نظر ماتریالیستی مورد انتقاد قرار داد. بقول انگلس: فویرباخ "از بسیاری جوانب، حلقه ی واسطه ایست بین فلسفه ی هگل و عقاید ما." (لودویک فویرباخ و پایان فلسفه ی کلاسیک آلمان).

۷- تصعید، sublimation - این واژه بوسیله ی فروید مصطلح گردید. تصعید پروسه ای است که طی آن انگیزه های جنسی در مسیر فعالیت های اجتماع پسند یا فعالیت هائی که ارزش اجتماعی دارند منحرف شده و بکار می افتد.

۸- تجاوزگری مقعدی، anal aggressiveness - مطابق نظریه ی فروید، رشد جنسی انسان در سنین مختلف، مراحل مختلفی را طی می کند و هر مرحله بوسیله ی انگیزه های مشخص آن شناخته می شود. انگیزه های مقعدی یا سادیستی، در دومین مرحله ی رشد جنسی در طفولیت نمایان می گردند، و به عقیده ی فروید پیدایش این

انگیزه ها "بی شک با نمایان شدن دندان ها، تقویت یافتن سیستم ماهیچه ها و کنترل اعمال ماهیچه ی باسطه، در ارتباط اند."

۹- اودیپ در افسانه های یونانی، پسر پادشاه شهر تب است که پدرش را کشت و با مادرش، بی آنکه او را بشناسد، ازدواج کرد. زمانی که حقیقت را دریافت، خود را کور و مادر خود را به دار آویخت.

عقدۀ ی اودیپ، **oedipus Complex**، بگفته ی فروید عبارتست از احساسات جنسی که فرزند پسر در سنین ۳ تا ۶ سالگی، نسبت به مادر در خود پرورش می دهد و اغلب به علت ترس از انتقام جونی پدر ناکام باقی می ماند.

۱۰- **ابرم، super ego** - قسمتی از روان نیمه آگاه است که به عنوان نماینده و جانشین اولیاء (مربیان) که اعمال شخص را در طفولیت نظارت می کنند، وظایف آنان را بدون کم و کاست و بطور دائمی انجام می دهد.

۱۱- پرسوی بیسیش شلی (۱۸۲۲-۱۷۹۲) - شاعر آزادیخواه و ایده آلیست انگلیسی، و از پشتیبانان انقلاب کبیر فرانسه بود.

۱۲- **سیررنیک، Cybernetics** - علم مقایسه سیستم های کنترل اتوماتیک مغز و سلسله اعصاب با سیستم های ارتباطی مکانیکی- برقی (کامپیوتر).

۱۳- **تجسم، reification** - قبول جنبه ی مادی برای اشیاء غیرمادی. مفهومی است در رابطه نزدیک با بت سازی. اکثراً در رابطه با گرایش ذهنی استفاده می شود که برای دولت و نهادهای سرمایه داری، هستی ای سوای انسان هانی که بر آنها تسلط دارند، قائل است.

۱۴- س. رایت میلز (۱۹۶۲-۱۹۱۶) - جامعه شناس آمریکائی. از پشتیبانان انقلاب کوبا. در مقابل مفهوم مارکسیستی ارجحیت روابط اجتماعی تولید و طبقات اجتماعی در تاریخ، او نظریه ی ریشه های گوناگون و مستقل تحرک اجتماعی را ارائه کرد. نوشته های میلز در محافل نظریه پردازان "چپ نو" بسیار نفوذ دارد.